

شهید کردلو نفر راست در سفر اربعین



گفت‌وگوی «جوان» با همسر و دو خواهر شهید مدافع امنیت قاسم کردلو یگانه از شهدای مدافع امنیت در اغتشاشات دی ماه سال گذشته

تروریست‌ها دور پیکر خونین مدافع امنیت پایکوبی می‌گردند!

شکوفه زمانی

شهید قاسم کردلو یکی از بسیجی‌های گران فاتحین در شهر قزوین بود که سال‌ها کار تأسیساتی انجام می‌داد و هر وقت که به وجودش در تأمین امنیت نیاز بود، خودش را به جمع بسیجی‌ها می‌رساند. او که روز ۱۸ دی ماه در پمپ بنزین شهید بابایی قزوین به شدت مضروب و مجروح شده بود، پس از چند روز بستری شدن در بیمارستان، ۲۱ دی ماه به شهادت رسید و مزارش در روستای چوپیندر قزوین معادگاه زائران شهید، لیلانا لولو گنجی، همسر شهید، در گفت‌وگو با ما روایت‌هایی از زندگی و شهادت همسرش شد. در ادامه گفت‌وگو نیز دو خواهر شهید (آسیه و زینب کردلو) خاطراتی را از برادر شهیدشان قاسم کردلو بیان کردند.

شهید کردلو چه ویژگی‌های اخلاقی داشت که او را به عنوان همسفر زندگی تان انتخاب کردید؟

ایشان خیلی شوخ‌طبع و بسیار پراثری بود. خانواده‌دوست بود و برای پدر و مادرش احترام ویژه قائل بود. در هر شرایطی صله رحم را به جا می‌آورد. همچنین بسیار اهل هیئت و جلسات مذهبی بود و معمولاً با هم در مراسم اهل بیت (ع) شرکت داشتیم. با هم قرار گذاشته بودیم این‌ها را با هم بکنیم. گاهی با هم زندگینامه شهدا را می‌خواندیم و به مسجد و زیارت مزار شهدا می‌رفتیم. خیلی از کارها را با هم انجام می‌دادیم. یکی از ویژگی‌های بسیار مهم شهید این بود که دلشان مانند آینه صاف بود و اصلاً کینه کسی را به دل نمی‌گرفت. من خیلی این ویژگی ایشان را دوست داشتم و سعی می‌کردم از این اخلاقی ایشان الگو برداری کنم. قاسم به نماز اول وقت بسیار توجه داشت و گاهی در خواندن نماز اول وقت موفق می‌شد و گاهی موفق نمی‌شد. ولی این اواخر قبل از شهادتش سعی می‌کرد حتماً نمازش را اول وقت بخواند. وقتی مسافرت می‌رفتیم، تصادف‌ها را می‌شنیدیم، سریع ماشینش را کنار می‌زد و در نمازخانه‌های بین راهی نمازش را اول وقت به جا می‌آورد. خودش را همیشه در روزهای جمعه به خواندن نماز جمعه می‌رساند و از شرکت کردن در نماز جمعه و اوقات لذت می‌برد.

آشنایی تان با ایشان چطور رقم خورد و چه سالی همسفر زندگی یک شهید شدید؟

عمه شهید، زن دانش من می‌شد و از این طریق با هم آشنا شدیم. در آبان ماه ۸۹ با قاسم عقد کردیم و در تیر ماه ۹۱ با هم زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. قاسم حدود ۹ سال

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

فرح آقازمان (عج) فقط عاقبت‌به‌خیری و شهادت بود. این مسئله جزء مهم‌ترین دغدغه‌مان بود.

بنابر این از قبل فکر شهادت ایشان را کرده بودید؟

راستش را بخواهید، هر چند هر دو آرزوی شهادت داشتیم، ولی خودم را در حدی نمی‌دیدم که همسر شهید شوم. چند سال پیش در یک دوره‌ای کتاب «یادت باشه» زندگینامه شهید مدافع حرم سیاهکلی را می‌خواندم. حالم خیلی منقلب شد و چند روزی بابت همین مسئله حالم زیاد خوب نبود. به فکر همسر شهید بودم که واقعاً چقدر سخت است و چگونه آنها می‌توانند داغ و این فقدان را تحمل کنند و با خود گفتند خدا را شکر که همسر شهید نیستم و خودم را در حدی نمی‌دیدم که بتوانم این داغ را تحمل کنم. وقتی همسرم به شهادت رسید، اصلاً باورم نمی‌شد که حالا من هم همسر شهید شدم. البته باید بگویم ۲۰ روز قبل از شهادت قاسم، رهبر شهیدمان را در خواب دیدم که ایشان در خواب به من گفتند: «۲۰ روز با هم خوش و خرم زندگی کنید که ایشان شهید می‌شود.» من با تعجب پرسیدم شما چه کسی را می‌گویید؟ آقای شهیدمان گفتند: «قاسم.» با شنیدن این اسم از خواب بیدار شدم و زیاد به مفهوم خواب فکر نکردم. وقتی قاسم به شهادت رسید، ناگهان یاد خوابم افتاد که حضرت آقا قبل به من نوید شهادت قاسم را داده بود و من شدم همسر شهید.

گویا شهید کردلو یک شهادت بسیار مظلومانه داشتند؟

بله. آقا ایوب (پدر شوهرم) وقتی بالای سر پیکر بی‌جان پسرش قاسم می‌رسد، می‌بیند که عناصر تروریستی (زن و مرد) دست در دست یکدیگر داده و دور پیکر بی‌جان پسرش به رقص و پایکوبی می‌پردازند و از کار خود فیلم می‌گیرند. شهید از بخش صورت بسیار مورد ضرب و جرح قرار گرفته بود. دندان‌هایش شکسته بود و صورتش از چند جا پاره شده بود که بعداً بخیه می‌خورد و در قسمت ران و رگ اصلی‌اش چاقو زده شده بود و خوشش کامل تخلیه شده بود. همچنین یکی از کلیه‌هایش و نیز طحالش در اثر ضربه‌های چاقو از بین رفته بود. با لگد بر سینه شهید زده بودند و چون ریه آسیب دیده بود، نمی‌توانست نفس بکشد و بینی شهید را نیز شکسته بودند. نام شهید قاسم بود و اغتشاشگر‌ها او را مثل حضرت قاسم (ع) ارباب یا شهید کردند.

از شب حادثه بگوید و اینکه چطور شد ایشان برای امنیت جامعه حاضر شدند در میدان حضور پیدا کنند؟

قاسم عضو بسیج فعال گردان فاتحین قزوین بود و همیشه برای این طور مسائل و برای دفاع از میهن هر موقع نیاز بود، اعزام می‌شد. ایشان در فراخوان‌های قبلی هم شرکت می‌کرد، مانند فراخوان اغتشاش به اصطلاح زن زندگی، آزادی، ولی هر بار که می‌رفت مطمئن بودم برمی‌گردد. داشت و بسیار با آنها بازی می‌کرد. همین امر موجب شده حتی گاهی با هم شوخی می‌کردیم و من به ایشان می‌گفتم با سالم بر گردی یا شهید، جانباز برنگردی؛ ولی این سری که رفت، با تمام قلبم حس می‌کردم که دیگر بر نمی‌گردد.

پایه‌روی اربعین شرکت کنیم و به کربلا برویم. یک بار که از سفر کربلا تازه برگشته بودیم، در جایی که مستأجر بودیم، صاحب‌خانه‌مان به ما گفت سال بعد من را هم با خودتان به کربلا می‌برید؛ با آن که صاحب‌خانه‌مان معلولیت جسمی داشت، ولی قاسم پیشنهاد ایشان را قبول کرد و با همه سختی‌هایی که داشت، ما سال بعد ایشان را با خودمان به کربلا بردیم. شهید عکسی هم با صاحب‌خانه‌مان در مسیر کربلا دارد و ایشان هم همیشه دعاگو می‌ما بودند. قاسم بسیار با سالمندان مهربان بود و همیشه در سفر کربلا به کسانی که نیاز به کمک داشتند دروغ نمی‌کرد. به بچه‌ها علاقه زیادی داشت و بسیاری با آنها بازی می‌کرد. همین امر موجب شده بود که بچه‌ها از دیدن ایشان بسیار خوشحال شوند و به شهید علاقه داشته باشند.

یک تصویر از شهید دیدم که درون مزاری خوابیده است. در این مورد توضیح می‌دهید؟

قرار بود در آن مکان که در عکس مشخص است و داخل مسجد محله‌مان است، یک شهید گمنام بیاورد و از آن جا که قاسم خیلی به شهدا علاقه داشت، قبل از اینکه شهید گمنام را خاکسپاری کنند، خودش داخل مزار شهید گمنام خوابید و آرزوی شهادت کرد.

پس همسر تان از مدت‌ها قبل آرزوی شهادت داشت؟

بله. وقتی من و همسرم به زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شدیم و از زیارت پیش هم برمی‌گشتیم، او می‌پرسید چه داعیای کردی؟ با وجود اینکه ما سال‌ها شرایط اقتصادی زندگیمان بسیار سخت بود و از نبود فرزند سال‌ها رنج می‌بردیم، ولی پاسخ هر دو اولویت دعای هر دویمان قرار می‌گرفت.

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم

پدر شوهرم با شنیدن خبر محاصره شدن بسیجی‌ها راهی پمپ بنزین می‌شود. می‌بیند بچه‌های مدافع امنیت روی زمین افتاده‌اند. تروریست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از چند روز قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد

خدا به ما توفیق داد تا هفت سال با هم بتوانیم در مراسم



شهید کردلو در مزار یک شهید گمنام خوابیده است

بعد از ظهر روز حادثه، همسرم زنگ زد و گفت فراخوان زده‌اند و قرار است از سرکار به بسیج برویم. بعد رو به من کرد و گفت: «حالم کن.» البته همیشه در حرف‌هایش از من حلاکت می‌طلبید، ولی گویا آن روز مفهوم حرفش فرق داشت. با زدن این حرفش گویا آب یخ روی من ریختند

شب قبل از حادثه و شهادت قاسم، پدرم را پس از مدت بسیاری در خواب دیدم. ایشان خیلی وقت است به رحمت خدا رفته است. بابا آن موقع موهای جوگندمی داشت، ولی در خواب موهای سر و ریش پدرم سفید بود. وقتی مرادید، یک لیخند دلسوزانه به من زد و مرا در آغوش خود کشید. از خواب که بیدار شدم، بعد از ظهر آن روز همسرم زنگ زد و گفت فراخوان زده‌اند و قرار است از سرکار به بسیج برویم (همسرم فتی کار تأسیسات بود). بعد رو به من کرد و گفت: «حالم کن.» البته همیشه در حرف‌هایش از من حلاکت می‌طلبید، ولی گویا آن روز مفهوم حرفش فرق داشت. با زدن این حرفش گویا آب یخ روی من ریختند. گفتم: «ان شاءالله سالم برمی‌گردد و اتفاقی نمی‌افتد.» نمی‌دانم چرا این حرف را زدم، ولی هر چه به لحظات شب نزدیک‌تر می‌شدیم، اضطراب و دلشوره درون من هم زیادتر می‌شد. آن شب مادر شهید میهمان منزل ما بودند. همان لحظه همسرم تماس گرفت و گفت: «مادر محاصره تروریست‌ها هستند و پمپ بنزین را هم آتش زده‌اند. ما را دعا کنید، راه گریزی نداریم...» بعد هم ایشان را به همراه تعداد دیگری از نیروهای بسیجی به طرز فجیعی به شهادت رساندند. پدر قاسم با شنیدن این خبر مضطرب راهی پمپ بنزین شد. دید، شعله‌ها به هوای می‌رود و بچه‌های امنیت

چون زودتر از قاسم ازدواج کردم و از خانه پدری رفتم، هر خاطره‌ای از قاسم دارم تا سن ۱۵ سالگی است. چون بعد در گیر زندگی و بچه بودم و زمان رسیدن به ازدواج برادرم خیلی زود گذشت، بیشتر خاطره‌ام از اخلاقی خوش قاسم است. الان دختر بزرگم ۱۵ سال سن دارد. یادم هست وقتی قاسم وارد خانه ما می‌شد، با بچه خواهرش (دخترم) بازی می‌کرد. وقتی هم متاهل شد، خدا زن دانش با مسیری جهادی را هر دو با هم ادامه دهند. من به خاطر کار همسر نمی‌توانستم همراه برادرم به کربلا بروم و همسر هم دوست داشت اگر زمانی زیارت کربلا نصیبتان شد، با همدیگر به زیارت برویم. چند سالی که برادرم به کربلا رفت، آرزو می‌کردم که آن شاءالله اربعین سال دیگر با هم باشیم. دفعه آخری وقتی برادرم حسرت رفتن من را به کربلا دید، به همسرم گفت: «آقا ابوالفضل، ان شاءالله سعی کنید این دفعه همه با هم به کربلا برویم و اگر نتوانستید برید، بگو من زینب را خودم می‌برم.» تا مدت‌ها این حرف برادرم در گوشم مدام تکرار می‌شد. بعد از شهادت برادرم با مادرم تماس گرفتند که ما به کربلا دعوت شده‌ایم. از شوق اشک در چشمانم جاری شده بود. من به تنها آرزویم رسیدم و قاسم اینگونه بعد از شهادتش حواسش به من بود. وقتی کربلا رفتیم، آن جاسح کردم در بین الحرمین برادرم کنارم نشسته است.



شهید کردلو در کنار آقایان آیت الله العظمی خاوری و آیت الله العظمی مکارم شیرازی

تک‌تک روی زمین افتاده‌اند. ترور بیست‌ها با سنگ و لگد پیکر آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. پدر شهید خود را در آتش می‌اندازد و پیکر بی‌رقی پسرش را به بیمارستان منتقل می‌کند. بعد از گذشت چند روز، قاسم در روز ۲۱ دی ماه به شهادت می‌رسد.

به نظر شما کدام خصلت همسر تان او را لایق شهادت کرد؟

قاسم بسیار اهل تبیین و به شدت پشتیبان رهبری بود. همین امر موجب شهادتش شد. وقتی که خواب شهید را بعد از شهادتش دیدم، از ایشان پرسیدم چه چیزی باعث شد که شما به شهادت برسید. در جواب من گفت: «جهاد تبیین»

از خاطرات شیرینی که در کنار یکدیگر داشتید بگوید.

شیرین‌ترین خاطراتمان شرکت در پیاده‌روی اربعین بود. ایشان در طول سفر بسیار با حوصله و صبور و خوش اخلاقی بودند و همه از مسافری با ایشان لذت می‌بردند. به طوری که خیلی‌ها دوست داشتند با ما همسفر شوند و همه این‌ها به خاطر روحیه شوخ‌طبعی و خوش‌سفری و اخلاق‌مداری شهید بود.

خواهر کوچک شهید

خاطرات من به دوران بچگی با قاسم برمی‌گردد. زمانی که ایشان به باشگاه می‌رفت و تکواندو کار می‌کرد. وقتی قاسم از باشگاه برمی‌گشت، من را حرف تمرینی خودش قرار می‌داد و تکنیک‌های تکواندو را که در باشگاه یاد گرفته بودم، می‌آمد در منزل با من تمرین می‌کرد. من هم چون لاغر بودم، در مقابل تمرینات داداش غرغری می‌کردم. ولی ایشان به من می‌گفت: «شما باید قوی بشوید.» تا اینکه من بزرگ شدم و ازدواج کردم و خدا به من دو فرزند داد. شش روز قبل از شهادت داداش به ایشان گفتمم بپارو پدر خانه پدری در کاشان جمع شویم و برای بابا یکبخریم. من منتظر شدم تا پسرم بیاید و با هم سوار ماشین داداش شویم و برویم یکبخریم. داداش که در ماشین نشسته بود آمدن من به سمت ماشین، همین طور داشت نگاه می‌کرد. با خودم گفتمم تکند پوشش ما جور است. آخر من مانتوی و روسری بلند با پوشش کامل می‌پوشم. ولی تأکید داداش همیشه بر پوشیدن چادر بود. وقتی سوار ماشین برادرم شدم، او پرسیدم چی شده که این‌طوری من را نگاه می‌کنی. در جوابم با لحن خیلی آرام گفت: «آسیه تو کی بزرگ شدی که حالا دو فرزند بزرگ داری؟» من از حرف عجیب ایشان خرابم دگرگون شدم و حالم عوض شد. گفتمم داداش چرا این مدلی صحبت می‌کنی؟ این حرف داداش هیچ وقت یادم نمی‌رود که خیلی تأکید داشت بچه‌ها را دعوا نکنم. می‌گفت بچه را نباید تا هفت سالگی تکب بزنی یا دعوا کنی. من هم جرئت نمی‌کردم بچه‌ها را دعوا کنم و تا می‌آمدم حرفی به فرزندمان بگویم، این حرف داداش در ذهنم یادآور می‌شد. باید بگویم رفتار و سکنات داداش قبل از شهادتش خیلی تغییر کرده بود. خوش‌خنده و مهربانیش چند برابر شده بود.

خواهر بزرگ شهید

چون زودتر از قاسم ازدواج کردم و از خانه پدری رفتم، هر خاطره‌ای از قاسم دارم تا سن ۱۵ سالگی است. چون بعد در گیر زندگی و بچه بودم و زمان رسیدن به ازدواج برادرم خیلی زود گذشت، بیشتر خاطره‌ام از اخلاقی خوش قاسم است. الان دختر بزرگم ۱۵ سال سن دارد. یادم هست وقتی قاسم وارد خانه ما می‌شد، با بچه خواهرش (دخترم) بازی می‌کرد. وقتی هم متاهل شد، خدا زن دانش با مسیری جهادی را هر دو با هم ادامه دهند. من به خاطر کار همسر نمی‌توانستم همراه برادرم به کربلا بروم و همسر هم دوست داشت اگر زمانی زیارت کربلا نصیبتان شد، با همدیگر به زیارت برویم. چند سالی که برادرم به کربلا رفت، آرزو می‌کردم که آن شاءالله اربعین سال دیگر با هم باشیم. دفعه آخری وقتی برادرم حسرت رفتن من را به کربلا دید، به همسرم گفت: «آقا ابوالفضل، ان شاءالله سعی کنید این دفعه همه با هم به کربلا برویم و اگر نتوانستید برید، بگو من زینب را خودم می‌برم.» تا مدت‌ها این حرف برادرم در گوشم مدام تکرار می‌شد. بعد از شهادت برادرم با مادرم تماس گرفتند که ما به کربلا دعوت شده‌ایم. از شوق اشک در چشمانم جاری شده بود. من به تنها آرزویم رسیدم و قاسم اینگونه بعد از شهادتش حواسش به من بود. وقتی کربلا رفتیم، آن جاسح کردم در بین الحرمین برادرم کنارم نشسته است.

۳	۱				
	۱				
۶		۷	۲	۵	۱
۱	۲		۹		۳
		۵			۶
			۸	۶	۹
۵					
				۴	۳
			۹	۱	۷

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۱۱

۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹	۱
۴	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۹	۱
۱	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹
۳	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۴	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۹	۱
۱	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹
۳	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۴	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۹	۱
۱	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹
۳	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۴	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۹	۱
۱	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹
۳	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۴	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۹	۱
۱	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹
۳	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۴	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۹	۱
۱	۸	۶	۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶
۲	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۴	۹
۳	۸	۶	۲	۵	۷				